



7-2-64
JAN 10 1964

[illegible]

• تَجَرِبَةُ الْبَحْرِ •

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(५१)

و از آنکه مقاصد و زایل از را مستور ندارند و طریقه مفاد مستور نوشتنی
 است که بضایل و خیرات و عدل و احسان و پادشاهی و بزرگی بنویسد
 بنویسد است اینست که بر مروج از روی دیداری واضح و لازم
 مذمت و جماعت برانند استیقام می پذیرد و شرطی که از لوازم تالیف
 اند و اعتقادات مروتی است است و اندک و اندک
 منشوری و قصص معتد علیه و مآخراهای با معتد منشوری
 و منتهای از خدایان سلف و پیشوایان از خدایان سلف و پیشوایان
 و یک منقسم بزرگ در شعور عالم و تالیف است که سبب از
 و نماید و نوشته های بعضی کتبانی می نماید و راست بنویسد
 در بابی در اعتقاد از او مطالبه ای کذب است راست است
 طریقه خدایان اینها و وفای اینها و دینی و منقسم مروج کذاب
 مطالبه کذب که از او خبر از احوال سلف نبوی بر سر است اعتقادی
 گفته بنامین و در تالیف مروتی خود بنویسد تا کسی را از
 ایشان جا گرفته باشد در کتب از اخبار صحیح و آثار مدق مشهور
 حقایق مستور دارند و در نوشته ها که در اعتقادات خیریت
 تالیف است که منقسم باطل و اعتقاد خیریت خود را در میان
 خدایان بد بقالی نماید که طریقی بد منتهای و شیوه بد اعتقادی در
 تالیف را از سلف شمارند کسی بزند که مکرر است نوشته و هر کسی
 و منقسم و بد اعتقادی مروتی تالیف روشنی بنامند و بنویسد
 مشهور و مروتی در تالیف خود کذب و هر که خدایان را از این
 بد منتهای مقدم در تالیف خود مدق و کذب را استیقام اند اخبار
 و خراج همه دروغ دروغ بیاورد و بد و بدی بنویسد و

(۱۹)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سوره الاحقاف و السجده و النور و المائدة و التوبة و الزمر و الحديد و الانعام و القصص و الفرقان و الشعراء و النازعات و البقره و آل عمران و النساء و المائد و الاحزاب و المجید و الفاتحه و الحمد لله رب العالمین

(۲۸)
شمسی خواجه تاشی بولده و هر چهل بنده بیک بیک کرت
و بیکدیگر را سر فرو بیاوردی و اطاعت بکردی و
همه لاف انا و لا غیرتی زبانی و هر یکی سر دیگر را کف
دستی که من نه ام و تو که باشی که من نباشم و او
خامکاری نمائند بود و درگاه سلطنت شمس که مکتبی هرچه
گرفته بود و مکتب و منبر است بادشاهی او از بادشاهان ربع م
باشد تر و بالا تر شده بدستار گشته چون سلطان غیاث الدین ب
که بادشاهی رسیده بر تخت سلطنت نمکین بایست و از جای
دارالملک دهائی بنده بادشاهی آبخان بختی و از سر
زینت گرفته امور چندانی و مصالح چندانی را از سر
و کارهای غیر مضبوط گشته و اینتر و پیریشان شده در ضبط در آمد
و عزت ملک داری را کاری و کارستانی پیش آمده و مضطربانی
منتهن و رای های مستقیم خواص و تمام بلاد مخالف را در تحت
فرمان خون و به کثرت عدل و راست و عیالی و عیالی که در مدت سالی بعد
گشت و به کثرت خون گرانید و خلقی که در مدت سالی بعد
ملک و دولت سلطان شمس الدین از خامی پسران شمس و تناسب بندگان
و ناسبت شمس هر چه در این فرمان و خون کام شده بودند و بر هر شاهی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه از بزرگواران پیش از آن طالبان بود گفت که من امروز از تن بران
 و فرمان داد که تا هر پنج کار در آن نشینند و در حضور ایشان با آن
 و نائب و کتلتور خاص حاجب همای هر پنج کسی را پیش طلبان
 علاء الدین کشان و ملاک نظام الدین بزرگاله و نائب امیر حاجب
 راجات عرضی را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک
 خجی و تهر خان و ملاک الامیر الفخر الدین کوثری و علاء الملک
 که چه خواهد کرد دست و پا گرم کردند بعد ساعتی خان شمس
 سلطان کاروان را معلوم شد که در غنیمت است معلوم نیست
 سلطان بانی از مجلس باز برخاست و در خلوت شد و از هفت
 و غلام هندی بود به آن که این سخن در گوش سلطان افتاد
 چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهتر بدو می است
 مهتر سلطان بانی کاروان را گفت که از این مرد پرسید که مهتر
 امروزه پیش تخت گذارند و در حال حاجب خاتون کمال
 و کتلتور بود ایشان کمال مهتر را قبول کردند و بخت خواجگی
 ملک علاء الدین کشان و امیر حاجب و ملاک نظام الدین بزرگاله
 خواجگی اقطاع امروزه بگرفتند و پیش تخت گذارند و در آن
 آن دان تا مقرر نمی که هم امیل باشد و هم کردان بخت
 و همه ملک امیر عالی سرخان را دادند سلطان کاروان را
 رنج تمام داشت سمع عام که در اوایل خاتون بانی بخت
 الدین مکرانی که بزرگوار خواجده بود و پیش سلطان بانی مجلس
 به اسب او دست نخواهد داشت و منته موقوف ام از خواجده
 پیش من التماس رنجی باز نمائید که من دان بانشاهی از خجی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کز توان گفتندی و بعد از پنج سال از جلوس سلطان بلندی بگذشت
 کردندی و همواره دعای سلطان بلندی و دعای امیر الامرا فخر الدین
 خدمت را در بار عام خدمت را در بار عام خدمت را در بار عام خدمت
 تا رنج مذکور ام یارم که بسایران از سران اقطاعیان تا آخر عمر
 و بیرون آردن و حکم ایشان حکم سبوات گذشته دانند و منزه مؤلف
 قسم کرده بودند و حکم شده بخیر و برادران و سران اقطاعیان بشویند
 و بها مسلم داشت و برادران و سران اقطاعیان بشویند و بها مسلم
 دیوان عرض را پیشی طلبید و برادران اقطاعیان بشویند و بها مسلم
 و سلطان را از سخن او وقت آمد و باز و برادران اقطاعیان بشویند و بها مسلم
 شود سلطان بلندی دربارت که کز توان گفتندی و بعد از پنج سال از جلوس
 شوند و در پیشگاه جای بنایند حال من که بود و فرستاده ام چه
 و اندر هم کردند و با خود گفتیم که اگر فریادی بخواهیم همه برادران و
 را در میانند و واسطه رقی ایشان در دیوان بماند از آن بترسند
 سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض مهالک برادران
 اندوخی دارن فرموده که فخر الدین چرا متامل و متکبر شده ملک الامرا
 و سلطان چون در پیشگاه ملک الامرا نظر کردی دربارت که
 رفت و در محل خود پیش سلطان بلندی متامل و متکبر بایستاد
 باشاه مشوره بنایند و هم در اوان وقت دل خامه پوشیده و در سرای
 اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش
 که چشم بر آب کرد و خدمتی اقطاعیان بفرمایند و گفت که
 الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا حال ایشان وقت آورد
 کز خواهم ایشان بفرمایند و از ملک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(-A)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او از روز متبر شدن آن قلندر را در ستایش با جمله پاران او با
و بر سر دار آویختند و در آن دو سه روز که سلطان بانی بعد از
در لاهوتی آنست که از هفت آن ستایش آن
نظاره گران لاهوتی قایل از روح خالصی گردید و سخنان شنید و
مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام ستایش
سلطان بانی در لاهوتی کرد در دهائی هفت پادشاهی نکرده بود
کسی نماند که در هندوستان آنچنان ستایش گذشته است و سلطان
فرموده طائفه از بندیان که از دهائی و حوالی دهائی بودند ایشان
بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهائی
ستایش شود و سلطان بانی چون از کار ستایش خارج شد چند روز
در لاهوتی مقام کرد و اقلیم لاهوتی به بغرا خان فرستاد و کاروانان
و اقطاعداران از پیش خود تعیین کرد و هر چه از کارهای طفل
بغیر پهل و ز بدست طاغوت میگذرد که پیش از آن اقدام بنگاه را
در بدست آورد و در ضبط خود مستقیم کند در هفت روز مجلس ستایش
و شراب نخورد و باهو مشغول نشود و روزی در ایام ستایش سلطان
بانی از بغرا خان پرسید که وثایق تو کجاست او جواب داد که نزد خان
بازار بزرگ در خانه ملکی از ملاکان قدیم لاهوتی می باشد و من
را محمول نام بود سلطان از او پرسید و گفت ای محمول دیدی
بغرا خان از سوال منم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی نداد
پایان

بناز همان زمان سلطان او را گفت ای محموند دین
خان از سوال منم سلطان محموند دین
محموند نام بود سلطان از جواب داد که نبرد
از بزرگ در خانه ملکی از ملکان قدیم
لبنان از بغرا خان پرسیده که واتی تو
و شراب نخورد و با تو مشغول نشود و روزی در
بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند
در محاسن خلوت طلبنده موکندی داد که پیش
بغیر بیل و زر بدست انتاده بود و چون کرد
و اعطایان از پیش خود تعین کرد و امرات بادشاهی
داد و او را چتر و دور باش و امرات بادشاهی
در لهنوتی مقام کرد و او را چتر و دور باش
ستاست شود و سلطان بلن بلن چون کرد
بندهای سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی
فرموده طائفه از بندیان که از دهلی و حوالی
کسی نماند که در هندوستان آبخانه ستاست گذشته است و ستاست
سلطان بلن در لهنوتی کرد در دهلی و حوالی
مؤلف ام از چندین سال معمر سال خورده شنبه ام ستاست
نظاره کنان لهنوتی طالب از روح خالی کردند و بخان شدند
در لهنوتی آمد ستاستی کرد که از هتنت آن ستاست
و بر سر دار آویختند و دران ده روز که سلطان بلن بعد
او از از میتر میشدند آن قلندر را در ستاست با جمله یاران

[illegible]

[illegible]

تقدم داری داریم که اگر مقطعی را در کار و لا یتوانی خطا و سهو اینها
رسم است که محمول را مقوم باشد که طریقی و لا یتوانی داری دیگر است و رسم
معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند و در تمام اینها در باب محمول
داند که جز با شاه دهلی با محمول دیگر مقابل نتواند که شود و این
پیشون که مراجعت کرد محمول باز به لکهنوتی بناید و لکهنوتی را بنظر
قاهر و کاملاً مستقیم نکردن و مستقیم نمایی و هرگاه با شاه دهلی را
و در لکهنوتی نه تویند نشانند که اقلیم لکهنوتی از اقلیم است که بی شاه
را نیز و نیز گردانند قاصد لکهنوتی را در بنا کردن بنید هر کسی
دهلی توانند که یک لکم نیز لکهنوتی را در بگیرند و آمران لکهنوتی
دهلی مقابل نشوند و هوس محاربه از در خاطر نگذارند که با شاهان
رشد بروز و خون را محافظت کند و اسباب خون را نگذارند و با شاهان
را با خون بروز و در دور دستی که لشکر دهلی آنجا بنشیند توان
نشوند و در دور دست روت و پیل و مال و خای را از محاربه و نه ایشا
و اگر چنانچه این که با شاه دهلی قصد لکهنوتی کند زمین را با مقابل
معمول در دهلی بفرستند تا شاه دهلی راه رفتن است برونده بنده
قصد ملک لکهنوتی را از اهل الهیات خون نشان و ده ده چند پیل
و رسولان معتمد نیک نفس که امده در ده او باشند بروزان دارند که
دهلی بندهای حیل چنان زندگانی کند و تحفه و خدمتینان و مراسلات
نشانند قاصد محمول از روی رای و رویت واجب است که با شاه
خان کند بندهای معتمد باشد که دو صاحب خطبه و سکه در بمقام جمع
بناید تا آنکه اگر محمول در دهلی بروز و از شاه دهلی جواب
بقدن داند که آمر لکهنوتی با شاه دهلی بنی بنده و هرگز بنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آنچه بر اندازان تا کفر بر آید و در اتباع سبخت مصطفی علیه الصلوة
 و خوار و زار و بتقدار دارند تا ترا در میدان انبیا جا دهند و برهنند را
 خون را بر قلع و قمع و کفر و شرک بگمارند و برستان را
 من ترا نصایح پادشاهان دین دار کنم و گویم که همه هست و نیست
 که ای محمود که من ترا پندها دادم آن اندازان تو را تست نام اگر
 او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بکنی بخان را دوست
 خواه در شب و خواب در روز قضا کند و مهل بگذارد باشد که عاقبت
 خیر من الدنیا و ما بقیه یاق دارد و اگر نمایی شوت بوی آینه آن را
 و حدیث تارک اجتماع ملعون و حدیث التکریم الاولی مع الامام
 و حدیث اجتماع سنه من سنی الهی لا یکرها الا من انبی
 وقت نماز فرض را ادا کند و با جماعت که سبخت مکره نبوی است
 اگر خون را بنده خدا و انریده خدا داند در هر حالتی که باشد پند
 بکنان او نتواند و پادشاهان الا ما شاء الله این معنی بتوانستند ناما
 بنده گیتی بسایه و حق این نعمت به بجا آورده بنده گیتی های گوناگون
 که اگر من او را بخیرم که بشکر نعمت پادشاهی پنداشتی در بهشت
 که مرزانی است و مسلمانی ضد کمرانی و خون دهمی است
 که محمود را معلوم و مقدر باشند پادشاهی ضد بنده گیتی است و همه
 پندش از بگذرد و چهارم واسطه ملوک و دربار است محمود آنست
 و پنداشته جدید دادم کرم و با رونق باشند و روزی که قیامت حشم و املاک
 داند و باید که بتوان عرض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتاری سوار
 تصور کند و پادشاهی خون بر بسته بهماری حشم و استقامت حشم
 هوا بخواب و در آنچه بخواهد نماید او را دشمن دولت و بد خواب ملک خون

[illegible]

[illegible]

هایل خلی شهر و لنگ شده که خویش و قزاقان شهریان در میان آن
 امیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم
 گشتند و از شور و فزونی و گریه و زاری امیران خون بخای آب از
 چشم مسلمانان شهر بیرون آمد و این خبر بقاضی لشکر که از
 جملة متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و بدین اوسانیدند که فورا
 چندین مسلمانان را ستیاست خواهد شد و بر دار خواهند اوخت
 قاضی لشکر طاقت اجتماع خبر مذکور نیارود و در شب جمعه بر
 سلطان رفت و هر بابت کلمات وقت آمیز در انداخت و چون
 سلطان را در گریه و وقت دید بر پای استای استانی که در باب
 ایشان بسیار حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول
 فرمود و فرمان داد آن داهارها فرو بردند و دور کردند و پیشتر
 از آن امیران که با نگی و نامی نداشتند از آن کرد و بعضی معروفان را
 در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کسی را که از بزرگان شهر بودند
 چند روز در محبوسان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذارند و بعد
 از شفاعت قاضی لشکر هر همه را رها کردند و چون خبر رسید
 راجات سلطان بدین یافتی و نیزه‌ری در اطراف ممالک رسید و هر که
 از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک تنزی و شهرت و شریکهای
 خانکوس بجای آوردند و ایشان و شتران و گاو و گوسفند و درگاه
 گذرانیدند و خلعها و نوازشها یافتند و در تمام بلاد ممالک نثار چتر
 قسمت شده و از آن وجه بسیار مال در خزائن رسید و بر بزرگان

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

رسد ایشان از قلعه جوانی و هواز نغس خوشی حتی پادشاهی
 جوانی اند و گرم و سرد روزگار بپشتید که اگر بعد از من ملک ایشان را
 و کتیفات که بفرمان شما اند و من ایشان را بفرمان کرده ام در عهده من
 جز تو بسوی دیگر ندانم که جای من تواند داشت و کتبخوار
 داند چه شود ای پسر این نام آن نیست که تو بدست کنی من
 برادر من تو صاحب فرایش گردانید و من آفتاب روز منده ام که
 پسر خود را از لکنی و دهلی طلبید و از او گفت که مرا عراق
 از واقعه خان شهید شنیده و از جزایر بسیار گشت بفرما خان
 می دانند در میان ما خراج ملایک بلندی که چون سلطان بلخی
 باز بشنیدم از بیان آن نروان الملوك که در عهد سلطان بلخی داد منده
 میدادند و قضاها بنام خود میدادند و اوها با من کشیدند *
 بزرگان را همه را طلبندی کار کنان او خراج ملایک و ساهان
 انعام دیگر میدادند بفرمان آن که خراج و ملایک و ساهان
 تا سر احد میشدند و از سر اقطاع و ام خواهان را با نام ایشان
 ملوک و امراء قدیم دهلی شد که ایشان از ملایک و ساهان و ام
 بولی و ملایک و ساهان دهلی را که مالها بخرید از دولت
 اخیره و فنیقه نشندی و موازات طلبی ایشان از فنیقه اعطاء و انبار
 و نقره در خانه ایشان بولی و از بسیاری اعطاء و بخشش ایشان
 و موازات دایم مدیون بولی و جز در مجلس خانه ایشان نشانی
 نهاده ملوک و خاندان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انعام
 بخواهع اهتمام در نشستی تا صد است بخشش و انعام کس را خامه
 خامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بولی و

[illegible]

از من کینجسرو را که پسر خان شهید پسر میر من است و
بعد از پدر او ولیدم گردانیده ام و شایستگی ملایک دارد بر
من بنشانند و اگر چه او جوان و خرد سال است و حق جنت
نمی تواند گزارد ولیکن چه کنم محمود ازو کاری آید و مردمان ازو
بزند در لکنوتی رفت تا او را بطلبی صد کسه باندگی شده باشد
نخست بادشاهی بی بادشاه بر تابد و مرا جز بکینجسرو و مدت بادشاهی
کردن راهی دیگر نیست این وصیت بکردن و ملوک را باز گردانیدن
سوی من و ضابط و قدیم مزاجان شده بودند و ایشان از جنتی که آن
تعلق بکینجسرو بادشاه شود آهست در روز کینجسرو پسر خان شهید را
که در ملتان فرستادند روان کردند و کینه بداد پسر پادشاهی
خطاب کردند و بر تخت پادشاهی نشاندند سلطان باین در آخر
شب از کوشک لعل بدزد آوردند و در دارالامان بودند و دفن کردند
در ملتان پسر استوار خاک خور و در چهارگز زمین مدفون شد * نظم
ملک شاه آب و آتش بود رفت آن آب و مرگ آتش
کدام خاکست و خاکش بینی از کوشک لعل بدزد آوردند کل
آن زمان که خان سلطان باین از کوشک لعل بدزد آوردند در
و ارکان دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده
و رفته رفته در وقت آوردند هفتاد و پنج نفر از

[illegible]

(val)

آرزوی های کامرانی و تمنای استیفاء هوای جوانی و شوق
تلافی در مینه آن هجوم آورده بود و از طور ظنویت تا روز
بنام شاهنشاهی رسیده در نظر جد اعلی سلطان بایان پرورش یافته و
و چندان و قتیان درشت حور و گشاده بودند که او را پیرای گرفته
و لذتی و امکان استیفاء هیچ هوایی نبود و از ترس سلطان بایان رقیبان
و را نگذاشتند که طرف خویش نظر کند و با بیاطلاق شرافتی بخورده
و شب و روز و تابانک خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تادیب و
تنبیض او کوشیدند و ارستانان خط و علم و ادب تعلیم کردند و تیر
پرستان و بی اندیشی کردند و سخن بی ادب او را ندادند و بی طریق
بولون و بی تلافی تا اندیشه و ناخاطر گذرانیده بر چنان نجی که عظمتی
و حس و انور گرفته بود و بر چنان مسئله که تا لذای دریای رسید بود
و منتهی و چنان دست یافت و شنبه و خوانده و شنبه و کامرانی در
مستخرجان گشت از خرجه خوانده و شنبه و کامرانی در طاعت و شنبه و
نمی رسیدند دست یافت و شنبه و کامرانی در طاعت و شنبه و کامرانی در
و شنبه و کامرانی در طاعت و شنبه و کامرانی در طاعت و شنبه و کامرانی در

[illegible]

[illegible]

(۱۳۲)

برای گردیدن و کشیدن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز
 از کامات مستحق ایشان بود و سلطان را نمود و از
 دارند و پشت بر پشت شده اند که ناله بانگ خواهان و چندی را
 می سازند و مشورت ها می کنند و همه بکجنسی اند و چشم بستار
 میان بر دارند و ملایق و گریزند و این امیر مغل در خارج مخلصها
 می خواهان که با تو غرور کنند و یک پلک در کوشک درازند و ترا از
 اند بکشد شده اند و تو ایشان را حریف و خائس گردانیدند
 سلطان معزالدین که است که امیر او مسلمانان که شغل او و مقرب
 در دنج سران و خیل خانه در آن کمر چسبید و در خلوت با
 سینه چمله اکثر و معارف شهر مستقیم تر گشت و ملک نظام الدین
 در چهار شهر تمرکز کردند و از تمرکز او خوف ملک نظام الدین در
 معزالدین بود چندی بهانه در میان آورد و او را فرمود تا بر خیزد
 نظام الدین مستول تر گشت و بر خواجه خطره که وزیر ملک
 رزاق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه سراسر کشید و ملک
 سلطان معزالدین کشیده بودند از ملک نظام الدین خائف شدند و
 رسانیدند و از قتل کتخسرو کل سران بپزد که ارکان و اموال در دست
 شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قیامه و ملک کتخسرو را بقتل
 مستحق از سلطان معزالدین برای قتل ایشان پادشاه واده رخصت
 کتخسرو بر سر حال بودند و معزالدین و سلطان نظام الدین در حالت
 میان راه دنج باقی گرد و این اندیشه تبه پیش پناه خدای بطلب
 پس محاسن ملکی آن است که او را از ملکان بیاید طلبید و هم از
 شوند در روز از میان بر دارند و او را بپزد و بر تخت دهلی بنشیند

[illegible]

نمایش بر انواران چه سود از رستم و اسفندیار
 و گرفتیم که این پادشاه مست و مدحوش بتجرب غافل را به عذر دیگر
 از حرامخانه کشاندن می آید و روزی بر تخت نشست و تختگاه دهلی را
 و گرفتیم که این پادشاه مست و مدحوش بتجرب غافل را به عذر دیگر
 از حرامخانه کشاندن می آید و روزی بر تخت نشست و تختگاه دهلی را
 و گرفتیم که این پادشاه مست و مدحوش بتجرب غافل را به عذر دیگر
 از حرامخانه کشاندن می آید و روزی بر تخت نشست و تختگاه دهلی را

• نظم •

مردان می شناسی و نمایی چنانچه می کنی مگر این بیت
 بنماز نیتوانی زن و جانب شکلی کلوخ نیتوانی برستان خود را از
 بدین صورتی و هیتی و شکلی و طریقی که داری و بقالی را ببرگ
 خصمان برانند و خواهی خون برانند و آسمان و زمین را بجا کنند تو
 مردانی باشند که چنانچه باریزه شمرند و در وقت نبرد دمار
 کسانی باشند که در نسل ایشان ایشان باریزه شمرند و در وقت نبرد دمار
 بنمایند و نشینند که تختگاه دهلی را بستانند و هیتی و شکلی
 و نشان از پس و پیش خود بیتی بستانند و هیتی و شکلی
 با ساختن از سوار شوی و مفرقی چند بنگ جوار و آترو چند بی
 ازباده کاهی تازه و کمر سبزه و قندای زربفت بپوشی و نر استی
 و مفرقی کرده از ما پادشاهی و چنانچه باریزه شمرند و در وقت نبرد دمار
 بر کتف گرفته پیش راک بندگان پادشاهان دریده ایم و سر
 و از هول کوه و دین و از ره شتران آب می شد ما که سالها
 مفریان و خواصان او را زهره نبدی که جانب او را نیتوانی
 و ساختن او را نیتوانی که از هیتی و شکلی و طریقی که داری و بقالی را ببرگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بنام خواج گزوان و هشتاد و نه سال جوانی که باشد
بلکه از لطیف و مرحمت و احسان و عقل و حکمت و شرف را در دست
و چون اعتماد و عدت از پادشاه در بایستی چون ملک را بقایای بنام
و انصار خود را هلاک کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتمادی نباشد
کن و بقایای هر کسی اعوان و انصار ملک را تلف کن و چون اعوان
است و تو نه دانی و سخن دریم انست که کشی ملک را در بایستی
که جان در خال اند جهان چاکر آید و جان تو ای پسر در خال افتاده
بنشینای که پیش از ما بزرگان گفته اند که آل جان ایضا جهان و هر که
اخراج آن کار اینجا رسیده است ترک آن گیر و بر جان خود
توانی نفس خود شو و کارینه مرا از گفتن آن شرم آید می تو را از
مطربان که ترا در عیش و طرب میزنند از خون دور کن و دنیا
بقای نفس خود ترک عیش و عشرت گیر و حریفان و ندیمان و جوانان
را از آن عزیز تر شمار چند گاهی اگر چه از خدا و خالق و نیکوئی از برای
کردم و سخن اول تو بدو انست که پادشاهی را عزیز دار و جان خود
دراز بگردم و بوسه بر چشم و رخساره تو بزنم و دواج آخرت کنم و باز
که چند سخن در صلاح کار تو که در باطنی متجسس تو رسانم و ترا
بعد از این موقوف بر این است اما شکی نیست مرا بر این داشت
پادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزان پیرانی که همه خوشتر
ترا بدارند که به ساعت از استقامتی هوای نفس باز آید و بگر
جوشان و دلخویان و خرافات گویان در محاسن تو مشاهده کردند
گرفتگی هرگز از سخنان من بپزیر نشوی و کسانی را که از عقاید من
من تو بدیدم و عایدی ندید که درین دو سال پادشاهی تو ندان خود

[illegible]

بتواند کار بپوشد و حورست ایشان باشد بادشاه دنیا و دین را توان
 سنگ یا خنجره و یا سوار خنجره در درگاهها میروند قضا و دنیا و حدیقه و تاوریه
 و علماء دنیا از که حورست از حورست و دوستی دنیا و طبع دنیا همچو
 اند که خدای ایشان را از دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا
 و حورست از پدر حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا
 خورن آمدن دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا
 آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حدیقه کو و بد آموز را پیش
 چنان تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء
 معتقد نشیندند هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان مدبر است و از مردم
 دینی این سخن تو از آن بد بختان شنیده و در گوش کرده و از مردم
 گفته هر روز که بخوری یا نوری آزادی کنی یا شصت مسکین را طعام
 بده و چندان مردمی که ترا در روز خورده و خنجره داده اند و
 رمضان نهاده اند و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا
 و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا
 که گفتیم ممکن نکرد تا تو دست از شراب خورده ها باز نگیری و از
 بروز تو با رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نماند نماند و از جمله
 کسی نگذرد و اگر خوف و هراس سوار شدی از دایه های رعیت
 چنان شنیدی منباش که هیچ خوفی و هراسی از تو در دل
 مکرران و دان و مستان آن بادشاه دور بین را کم و بیش مکن و با خدای
 بران ملک را ندی مکن و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا و حورست دنیا
 نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطه ای که چو تو
 ندیدی که آن سه دیگ در دل از تو گران گذرد و متغیر شوند و از احوال

[illegible]

[illegible]

را با آنکه دل خائب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن
نارینان موقوفیت و لیکن از شرم و صافی پیکر که مضمون آن بخاطر
و عام لشکر رسیده بود بر خیزد و بر سر پیکر می داد و درین وقت
تیری از گوشه چشم بخائب آن دلربایان میدید و زمان شوی
ملاقات آن خان نواز در دل سلطان مقررست تا روزی در آنانی
سوار کی کند قارچی نیمه شب و شوخی و شوخی و شوخی و شوخی
وینای زربازی پوشیده تر کشی زاندر آن به کمر بسته و دم شد در تیر کشی
اوخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش بر سر نهاده بر اسبی سبز خنجر
دم بر انداخته با ساخت ملحق و زره هزاره شکاری بزرگ بزرگ از آن
چانگی سوار شده و بر شام سه در پیش است ازین آن
شیرسوار میدان از خونی خاص فوج میدان آمد و اسب را
بنیاد و نه به پیشانی و پیش کوه سلطان بنوازید و نواز را و آنکه
در فوج خاص مقررند گمان اقبال که مقررند درین حال شکاری در آن
است که از تنگ و سنگ و چستی و چالاری و تاخت و تاخت او
دیدن نظارگان خیره شده و آن آشوب خانها و بانی سینه ها از
میدان تیر واری و رفت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطان
در آن صحنه و خاندان و شاهان و نقیبان که پیش کوه سلطان
و کوهها در دست گرفته مقررند چنان از جمال آن مه پیکر
چشم زدن آن چشم و چراغ خونی بزرگ چتر سلطان رسید و از
است فوج آن و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(11)

بدین شد که کشاکش بتایند و پیش من بایستی هر چه درون حصار
 مسلمانان در دست من افتد و آن لحظه که بتایند کشته و اطفال
 و اسباب و اموال در دنیا مرا چه باز آید که بعد کشته شدن چندین
 همجواری حصار را در مقله بایست تا مروری مسلمانان را اندازم و آن غلام
 ده و پانزده کشته نشود و من و
 ده همجواری حصار خود را ندا میدادند و در ده ساطعها و بر اوزن
 این تا چندین مسلمانان در گرفتند و کشته شدند و به ائمه
 را در نظر اوزن کردم که این حصار دست نمی
 دیند و باطلیم و حشم از هفت هفتاد و نه روز در حصار
 لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواهم تا حصار را محصور کنم و لشکر
 در آخر آن روز باز در چهارین رفته و در آن روز آن ارکان دولت و سران
 و سوار شده و در ویندیزد و آمد و حصار را در نظر اوزن و بنمایند که در
 کتبی مشغول شوی و هم درین ساختگی بودند که سلطان از چهارین
 مرتب کنند و ساطعها و کتبی برارند و در استدعان حصار
 سلطان خواست تا ویندیزد و بکشد و محصور کند فرمود تا مرتبها
 بارانها و مقدمات و مقدمات و زن و بچه ایشان حصار شد و
 و تاراج کردند و غلام بسیار کردند و لشکرها بیامون و ای ویندیزد
 کردند و بتایند و بکشیدند و موختند و ویندیزد و بتایند و ماله و نرس
 کرد و ویندیزد و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند
 کتبی که در تاراج کردند و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند
 نقل کرد و سلطان از کتبی برارند و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند
 ویندیزد و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند و بکشیدند

[illegible]

از سادات همیشه و بزرگواران عالم عالمه میگردند و چندان نفر از
 اورند و دران چند روز مشغول استعدای حرب بزرگ بزرگان طریقی
 روز تعدی شوی و در محرابی بزرگ باندازه جمعیت لشکرها در محراب
 تریتب مصائب مشغول شدند و دران شدند که از برای محرابه و مقابله
 لشکر غل اب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر نیروی آمدند و در
 در حدود بررام - رید مقومه لشکر غل نمودار کرد و لشکر اسلام و
 درچه پیشتر رفت و چون لشکر است بر سمت متواتر بر کوچ
 بانشانان و کوه و دره و سلاطین از دارالملک بیرون آمد و با جمعی
 کرده و سلطان جلای الدین لشکر حاجی اسلام جمع کرد و با دار و کثیر
 اند الله ندمه دلو آمدن با ده پانزده تیر من غل قتل دهند و سواران

در شهر سنه احدی و نسعتی و سنه

اندیشم که اگر چه چندین گنده و همجنس باشند که با شمشیر پیش اند
 میگرد و من جوانم و از درخت خداوند عالم بن بنمونه رسیدم ام می
 عالم خداوند عالم میگرد و خداوند عالم در خاطر خداوند عالم
 عالم داران عالم و عقل و علم که در دست و در حق که گفت و
 دنیا از راه اید ملک احدی چپ از مجلس نجاست و در پای سلطان
 منقعت کند و تو پیش من سجنانی میگوی که گوی با چک ملک
 مرگ می باید بود و کارهایی می باید کرد که بعد از مرگ
 جواب خوب و من پسر شده ام و عمر من بهشتان رسیده است و این ظاهر
 از جهان نداری ایشان را در روز قیامت جواب خوب می باید داد و من را
 از ایشان مرا مباحثات و مباحثات باشد و بزرگوارانی و نیز ای که با این

[illegible]

(۱۱۱)

[illegible]

بنابراین که برای امری از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورون و بمردن
داشتن بارها پیش سلطان متبکمت که خلق توان مرا می ترساندن
الاس بیگ که او هم دلمان و برادران و سلطان بود و شغل اخراجی
و راه های بزرگ گشت و راه مضایق و آمد و بردار سلطان علاء الدین
مستطی ترسانند و همدران گفتگو بودند با آنها از اسمان تا زمین
از سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کوه کوه بپایند و بپایند
مهرمان خواستند که او را حال بر گذشتی سلطان علاء الدین و لشکر
و نامه لشکر او از سلطان جلال الدین را گرفته و هر چند این
انجا رسیدند دیدند که راهی باطلی بنا کرده سلطان علاء الدین
خود دان و در کوه فرستاد و مهرمان سلطان چون با توابع سلطان
علاء الدین از مهرمان دور گشت و بدست آورد و بدست بزرگ
سلطان علاء الدین را همه با صد شفقت و مهر بخان سلطان
نشدند او را از امری گفت و رفت و مرا شیری میخواست و او را میخواستند
جلال الدین بود و بهشت می شد و میفرمود که مردمان میخواهند که
او را مهرمانی در باب سلطان علاء الدین بخیر میبکمت سلطان
و کسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن بگوید و از کوه بگریز
است و او را بپایند و لشکر و هندوستان در آنجا بود و خواهی
است و نه پند و مال و فرستادنی هر چه می بویست و فرست
و با بکند میبکمت ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین را آمدنی
تواند رسید و جمله ارکان ملک خلائی و دانیان شهر در پاید بودند
بزرگ و مال و کثرت را ببرد کثرت را از آن بزرگ و در آن بزرگ
مال و لشکر و زر و آنچه لشکر بشمارید و از آن بزرگ و در آن بزرگ

[illegible]

[illegible]

پسران خود ایمن و نسی هر اسیر بتایند می آمد و جمله کشیدگی سواران که
 خانه و محقق پیشی نهاده قرآن مجید خواند چنانکه پدران در خانه
 خود داشت بر حرف نمیداد و پندار گشتی گشتی و در کسب
 سلطان بران اعتمادی که بر هر دو برادر وادار و دامادان و پسران
 عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فرستاده میداد
 و پسران خود ازین بابت شرف و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 خداوند عالم کرده است خداوند عالم در خانه پند و فرزند
 دست نرسد خواهی شد و ساختن خواهی شد و مستطیر خواهد شد و
 خواهی آمد او با پندار و صندریهای خواهد و سواران و امراء خود
 مطلوب و ازو است که چون خداوند عالم بداند که پسران گذر نور
 می پندارند الماس بیگ سلطان را جواب داد که پسران مرا
 و الدیر نه پندارند و دل او نسی کشید که در روزی سواران و پندار
 الماس بیگ را گفت که من چندین روز در دوازده روز در دوازده روز
 چشم خود دیدم از میان کنگر بار گشت و گشتی ها را باز نکرده اند
 ازان و سلطان را اجل چنان کور ساختند بود که با انکه قدر ایشان را
 جواب داد که پسران مرا میخواهد که اشکر را اراسته خاک پوس درگاه
 است الماس بیگ دانست که ملک خورم قدر ایشان را دروخته
 شما را بزرگواری ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
 شما همه فرقه سلاج شده مستعد جنگ می نمایند و پندار و استیلا
 تو را سلاج کشایدی و سواران ما را هم بر کفاره اب و داشتی اشکر
 قرآن مشمول شدی و ملک خورم و کلال الماس بیگ را گفت که
 می بود هر همه دست از جان خود بکشید و بشویند سواران داری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

* در تمام اوراق و جہان دارتی و جہان کائناتی او معاینہ کردیم انہم در تمام اوراق و جہان دارتی و جہان کائناتی او معاینہ کردیم انہم در تمام اوراق و جہان دارتی و جہان کائناتی او معاینہ کردیم انہم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خزانة كه سلطان علاء الدين در كوز گذاشته بود طلب شن و امه
 تا ملك علاء السلاط را كه در غارت نبره و معطل شده از ملك ملك
 الامراء قدريم كوزالوي دهلي دادند و جمله بنديان تا زك تسليم
 او شدند و هم از ن سال دست در املاك و اسباب ملك و امراء
 جلاي زنند و نصرت خان در تحصيل اموال مبالغت مينمود و
 هزارها حامل مبروك و از هر وجهي كه او را دست مينداز سالها در
 خزانة هي اورك و تنج و تفحص كند و حال در پيش كرفته بود
 و هم در ن سال كه شهرو سنة ست و تسعمدين و ستمائة بود كه تشويش
 مغل شده و بعضي از لب سنده بگذشت و در ولايت در امه
 و اخجان و ظفرخان بامراء علائي و جلاي و لشكرهاي بسيار نامرد
 مغل شدند و اشكر اسلام را در حدوت جالنده با ملاعن مقالة
 و محاربه شده و علم اسلام مظفر كشت و مغل بسيار كشته و اسير
 شد و سرها در دهلي رسيد و از فتح ملتان و بدست آمد بسوان
 سلطان جلاي الدين علاء ملك سده ششم مستحكم شده بود و از فتح مغل
 مستحكم تر شد و قوت و شوكت او بر ميرود گشت و در شهر و بحال
 خزانند و طبعا زنند و قبه ها بسند و شاهيها كردند و جشنها
 ساختند و استقامتي در ملك علائي پيدا آمد و جمله ملك
 جلاي كه و كمي نعمتان خون را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدين
 بدست و زرها سنده و شغلا و اقطاعها پايه در شهر و در
 لشكر هر چه را بگرفتند و بعضي را در حصارها از اجاند و زن
 كردند و بعضي را ميل را بگشتند و بعضي را بگشتند و بعضي را بگشتند و بعضي را بگشتند

[illegible]

[illegible]

(۲۵۴)

[illegible]

در خاظر گذشته است ان اندیشه ها را بفرستید
بنده کن بر تیراست و بنده را از برای دفع در آمد مغل چند اندیشه
که در خاظر خداوند عالم گذشته و رای اعلی پادشاه از همه رایهای
ایشه در خاظر بنده گذشت عرض داشتم موافق و صلاح همان است
عرض داشتم کرده ام و از پیش مرحمت یافتند درین مرام بزرگ هم
که من بنده قدوم ام و پیوسته انبیه در خاظر بنده در کارها میکنند
چگونه باشد و بعد تقویر عرض داشتم مذکور علاء الملک عرض داشتم
خداوند عالم چند منزل بر سنبل بیعتی بدیشتر نبضت فرمایند
ننگ ایند و باز گزینند و به غنیمت مشغول شوند در آن محل که اگر
بندقی در بایم در آمد و شد و سوال بگذارن بکنون باشد و باشد که ایشان
بوت و چگونگی توانند مانند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان
دارند و ده سوار از خون جدا گندی علف علف چند که توانند
را گران از ره در حصار ها خزیده این چند لشکری گران که ایشان
میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نه بزنند و خلق خود
چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند
مکش فرمایند و به تمام بگذارند تا به بندم که ایشان چه میکنند و
نبرد اند و چند روز از محاربه مغل که همچو مور و ملج رختند اند
در آمد مغل که حکم یک سوار دار در پیش اندازی و با لشکری
اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان شتری را از برای
دفع کرده اند پادشاه عامه و قاصد نی هیچ اندیشه و انتفاعی
رای موافق دفع کرده پس این چند محلی که پادشاهان نتوانستند
پادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانند از بعضی مغل

[illegible]

در افتادن کردن و جانها بر کف دمهت نهان و بزخم تیغ و تیغ و گرز
 و چون دشمنان با چندان لشکر روزی در آمدند ما را جز روزی روی
 دفع محاربه را و قتی محال و مسایح باشد که دشمنی گذرا گیرند
 با چند تن عقال و گیسوی این قدر هم نمیدانند که رای و تدبیر
 و خزانها بیدوستی و پندش او نفعی و نفعه فرمان بردار او شوی و تو
 از میان من و او هرگز مظهر و منصور گردی تو کاین هائی دروازه ها
 کو تو ای شهر ترا داده ام و حررها و خزینها و تمامه شهر بیدوستی
 کرا خواهی نمود ای علاء الملک
 خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خدای ظفر
 ستی در محاربه کجایی رفتی با خبا و خبا با تیغ خواجه و لشکر او مصاف
 من میگردان و سر تا بان مرا فرمان برداری کزین هرچه اند من فرمان از
 و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام خلافت و شجاعت
 که تو میگوئی من این روی بکه نمایم و درون حرم خود چو نه روزم
 بنشینم و ایشان را برای و تدبیر دفع کنم و اگر من هم چندین کنم
 در زیر پای مناره دهائی آمده توجه میگوئی در این محل من میباشی و
 که دو هزار کروه از زمین خود مالیده باشند و بر قصه محاربه من
 بخندند و بر ماموری ما حمل کنند خاصه دشمنانی و مخالفانی
 میزنند ماموران عهده ما و آنانکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما
 بدمدند و فاسقه و فاسقان ما را دفع کنیم اگر هم چندین بخوریم که تو رای
 احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب ندانم که محاربه من را
 پشت کوهان شتری خربان و مغال و مغال را بزبان دانستی و از جنگ

مست و قتلخ خواجه با لشکر مغول در مقابل سلطان بنام
سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از ستیری در کتلی رفت و لشکر
مغل و شهبان شدند ظفر خان و امیرای دیگر

نکر محاربه علاء الدین با قتلخ خواجه و مهنه شامی

دست بدعا برداشته

و در روزی بدارن باز داشت و خرد و بر مرکب شهر در حیرت شدند و
بودند کرم و باز گشت و در شهر در آمد و جمله دروازه ها بندانید
در از بخیرین کاری و اندیشه دینار می کرد و علاء الملک دستنویس
و از سر جان خون بر خاشاک و تیغها پرهیز کرد و با خصمان
که در گوشه می بایست بهای و جز خونریزی و خون ریخته
پشتنیده را می ترا می سرگردانیده ام تا ما این حالتی پیش آمده است
گذاشته است عفو داشت کرد ام سلطان گفت که تو خالی خواری
داشت کن که من بگذر قندم ام و همه وقت آنچه در خاطر بند
هرآنکه در دل تو از اینها گذرد که پیش من گفتی علاء الملک مرضی
اندیشه های ترا خواهم شنید تو مرضی نویسنده و نویسنده زاده
کرد ام که ما از این حرب خارج ایم و حق این حرب نگذاریم
لایق نبوی و آنکه مشکوی که از برای دفع و از برای
مندان خونریزی که از بگذر خوی های خون روان خواهد شد
بهره جانی بخیزد و پاکیزه توان گفت در محراب بند
است و تو حکایت جانی مشکوی بنار و راست نمی آمد و کلامت
و ما از بهاد دشمن بر آورده و ای و روی نموده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون سلطان علاء الدین از دهلی بر عزم گرفتن حصار ریتیندور روان
شد و در تاراج و غارت کردن چندی روز اینجا بماند و فرمود که روزی در شکار سوار
میشد و نرگه میکشید و روزی بر حکم معیون میشد و نرگه میکشید و در شکار
میشد و نرگه میکشید و روزی بر حکم معیون میشد و نرگه میکشید و در شکار

در تل پست

ذکر روان شدن سلطان علاء الدین بخانبه ریتیندور
و نرگه میکشیدن او در تل پست و بلایا کردن انجلیان

• بادشاهی از شهر پتور آمد و خانبه ریتیندور بنصب کرد.
کرد و ازین خبر به سلطان علاء الدین رسید و سلطان علاء الدین با کوفه
بر نصرخیان رسید و او بدان "خروج کشید و بعد دو سه روز بقی
میکرد و از درون حصار سنگ مغربی روان میباشید و از آنجا
نزدیک حصار حصار حصار و در بستن پاشید و بر او رفتن چرخ
را محصور کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزی نصرخیان
انجلیان شوی و انجلیان و نصرخیان چنان را بگریزند و حصار ریتیندور
هندوستان در ریتیندور و در گرفتن حصار ریتیندور پاری ده
مقطع کوه بود فرمان داد تا با جمله چشم کوه و چشم اقطاع است
را که اقطاع بیانه داشت اینجا نامزد کرد و نصرخیان را که در آن سال
بود آن قلمه را نرگه میکشید و نرگه میکشید و نرگه میکشید و نرگه میکشید
نزدیک دار الملک دهلی بود و هم همتر دیو بنده پتور را پتور دهلی
هندو نشود بود و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار ریتیندور کرد و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نکر بنفای ملک مصر و منگوجان خواه رازداران
سلطان علاءالدین در بدایت وادعه اطلاع ایشان
بود و رسیدن خبر ان بنفای ایشان در تیره خور

• 2000-2001

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک را از مراحمی و معنری و بطریق چینی و زرد و سفید
ایشان از دوات دور کردن و اول سلطان فرمود که تا محاسن خانه
را از شهر برون کردن در اطراف فرستادن و خراجهای بی اندازه
بسیار شد و جاه و زنجان وضع کردن و خماران و قماران و گدایی گران
و بنگ و قمار و هم از میان برداشتن و در منع شراب و بنگی منع
بناگاه اول منع کردن شراب خوردن و فرود آمدن و آخر بنگی
منهیان نه سلطان مستبد و تدارک میداد و مردم از برای دفع بواست
شوند و خیر جمله بازارها و خرید و فروخت و معاملات ایشان از دور
از ایشان دور و چون نمی آمد که موجب عتاب و عرامت و تعزیر
خانهای خود شب و روز از دور منهیان میزدیدند و قوی و قلی
گفتی بنام نه بون که اگر چیزی میخواستند باشارت میدادند و در
کار دور رستی رسید که ملک را در هزار ستون امکنی کشیدند و
و آنچه بدور مستبد فرو گذاشتند نه بون و جواب و در میطلبیدند
و اگر در کاران و حال میخواستند بگو در منهیان بدست او میدادند
کسی نم تواند زن و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و
و بد مردم از سلطان علاء الدین پوشیده نمادند و محال نمادند که
استطلاع خبر و بستاری منهیان بخانی رسید که هیچ خبری از ابراف
کسی را نام بانگ بر زبان نرفت و دوتیم از برای دفع بواست بناگاه
بشارت و تمامی خلق در تحمیل رزق چنان مستغرق گشته که
او را در دهلی جمله ادرار و انعامات و مقروض و اوقاف بلاد مساکین
سازان هم از قدری از نمادند و از نهایت طاعت او خبر چند هزار تنه
کار بخانی رسید که خبر کارخانه ملوک امرا و کار داران و سلاطین و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گشته و سوار مغل تا چتره سنجائی و موریه و هندی و بر سر جوف
 در آمد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستحکم
 بندهائی که آب و راه و هنرم از بیرون آوردن هر خلق و شوار شده و راه
 دهلی نیز خواستی و از دست رفتی و در چنان تشویش و در
 که اگر بمشایه دیگر طریقی در گذارده چون بمشایه بزم ان بونی که در
 مشاهد شده بود مشاهده اشیا و عصری اشیا مشاهده شده بود
 را بر گیرند و اشیا غله مغل و تشویش مغل که در دهلی ان سال
 می آمد و می خواست که بکلی در لشکر سلطان در آیند و لشکر
 پاس میباشند و محافظت میکردند و مغل در هر چهار طرف در
 انجا بنحلی بکلی در کسوتها کرده انستاد انستاد و از جمعیت بنده
 و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقی بهان و در هر موحی و
 مستحکم در آمد مغل سلاطین بنده لشکر خود را مشغول کردن
 و در محافظت و حراست و پاس داشتن و بنده از بیرون و در هر
 چوکی بنده اند و راه در آمد مغل را در لشکر که مشغول کردن
 کاروانیان از خلقی که در تنهائی درهای حاکمان حصار
 و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که بر کوه لشکر خود خندق
 داشت از شهر بیرون آمد و در محلی لشکر که از غله مغل
 چون بر دست ضرورت سلطان علاء الدین بانده سوار که در شهر
 از مزاحمت مغل در کوه و در بی مانده و مغل تمامی گذرها
 لشکر سلطان در ستر پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد تا ما
 لشکری با قوت و شوکت بنویس که توانست که لشکر مغل را بمالد و در
 توانست که در شهر رند و در ملتان و سامانه و فیو مال نور چال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصلنامه مذکور چندانی غله در مینده و سینه و کفایت که به غله های ساطانی
از نگرانی طوق و زنجیر از کوفت مقدمان قرون نیارند و از استقامت
نجه ایشان از جهت شخت مینده نصیب نشون و کاروانیان مضبوط
ندهند و زن و فرزند و ستور و مویشی و اسباب خوب را از نذراند و در
حاضر دارند و تا ایشان را و چون نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
دان تا مقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خوی در مینده
طوق و زنجیر کنند و به شخت تسلیم نمایند و شخت مینده را فرمان
کاروانیان بلاد مساک را و عدت شخت مینده سازند و مقدمان ایشان را
به ملک قبول شخت مینده بون سلطان بون الدین فرمان فرمایان تا جمع
چهارم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
غله در مینده کم نمی شد و یک دانه از نرخ ساطانی بالا نبردند.
از اینها هر هاری ساطانی غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین در ضابطه
ساطانی میفرمودند و بانی از آن احتیاج بخارج میدادند و در شهر نو
تقریر کردند از اینها هر هاری ساطانی غله در مینده می آوردند و به نرخ
مساک باران شدی و یا کاروانیان و سینه و کفایت در ساطانی غله در مینده
محلی نبود که در سه خانه به غله ساطانی بر نگرند و بوند و چون
نمانند و از بخت چندانی غله های ساطانی در دهلی رسید که هیچ
و قیامت چنانچه اینها را بکاروانیان تسلیم
و ازین شهر نو نصف مساک عین غله میآوردند و همه در خزان
را در اینها هر هاری ساطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
قیامت خالصه میان دولت بداد عراج غله میآوردند و آن غله ها

[illegible]

نقیر که مکن میشن غله‌های خوب را هم از کشت در میند
و نه نریخ سلطان می‌فرستند و هفتاد و هشتاد و نه
خبر نریخ میند و استقامت مصالح میند بوده است و سلطان
هر روز خبر نریخ و چگونگی کار میند شخه میند و استقامت
اول تنکر نریخ و چگونگی کار میند شخه میند و استقامت مصالح
میند کیفیت رسانیدن و اگر در میان کیفیت برید و دور میند و کاف
میند که چست که ماله میند را محقق بود که خبر عجز و نریخ میند
از آن جاست که ماله میند را محقق بود که خبر عجز و نریخ میند
خاک میند و جماله داناان عصر عالی در استقامت نریخ میند و
برقرار میند در آن استقامت چندان عجزی نیند است اما عجز
میند میند در کارها در عصر عالی مشاوه شده است که در سالهای
که امسال باران شدی و در امسال باران قطار بود در دهلی
قطر نیند و نه در غله کار نمی‌کنی و اگر غله نریخ سلطان
سلطانی و نه در غله کار نمی‌کنی و اگر غله نریخ سلطان
العیاذ بالله روزگارها بوده است و نریخ و اگر در این
و اگر در این امسال باران شدی و در امسال باران قطار بود
چون در این امسال باران شدی و در امسال باران قطار بود
نریخ و در این امسال باران شدی و در امسال باران قطار بود
نریخ و در این امسال باران شدی و در امسال باران قطار بود

[illegible]

[illegible]

(۱۳۴)

[illegible]

و از شانه تا سوزن و از نیشکر تا سنبل و از هر پسته تا شوره و از حلوا تا
مانوئی تا زیتونی و از کاک و بریان تا نان بهی و ماهی و از برگ
تول و رنگ شماری و از گل تا خضریات و آنچه بناها را تعلق دارد
و حکم بر اوردن سلطان علاء الدین پیش خون بدعتی ضابطه و شدت
ای سخت کردن بر بازاریان این چنین کاری تا مضبوط را استقامت
داد و بازاریانی باز آورد و ضوابطه این بوده است. آنچه نصیب کردن رئیس
مراجهان و زینت و بدخود و رحم و کرم و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
چوب و تشدید و تعزیر و زند و زنجیر کردن بازاریان تا بریدن گوشه
دو گونه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصیب کردن شعله از دیوان
رئاست در هر بازار برای تفحص خرید و فروخت کالای هر جنس
و در استقامت ضوابط مذکور بازاریهای عامه که مضایع آن بعامه
خلافی تعلق دارد سلطان علاء الدین چون فرمان کرد و روزها و شبها
بر آورد هر چیزی اگر چه آن چیز کمتر کمتر بودی چنانچه سوزن
شانه و کفش و نعائین و کاسه و سنبه و کوزه پیش خون کردن و جمله
چهارت تخت در دیوان ریاست داشت - ضابطه اول
استقامت ارزانی اشیا که در بازارها عالم تعلق دارد رئیس
چنان و استن و استن و استن و استن و استن و استن و استن و استن
در انداختن ایشان را که حکم زنج کالای خون از در مضبوط و از
نرخ در ازند با شاهان عاجز گشته اند و وزیران در بستن سوزن

در آن روز یک کوزه آب به بسج چیل و نیم تنه و بند بود و در
چندین بار علی بنک و توفیق و دیگران میفرمودند و اینها را به ایشان
در آورده و در پیش گذاشتند و منظر آمدن شده را هم در بار
عام زیر پای پیلان گذاشتند و خونی روان کردند و کوفت دیگر در
سال دیگر لشکر اسلام را با کنگ ملهون و لشکر منظر ملهون
شد لشکر اسلام را با کنگ ملهون و کنگ ملهون و کنگ ملهون
در آن روز یک کوزه آب به بسج چیل و نیم تنه و بند بود و در
چندین بار علی بنک و توفیق و دیگران میفرمودند و اینها را به ایشان
در آورده و در پیش گذاشتند و منظر آمدن شده را هم در بار
عام زیر پای پیلان گذاشتند و خونی روان کردند و کوفت دیگر در
سال دیگر لشکر اسلام را با کنگ ملهون و لشکر منظر ملهون
شد لشکر اسلام را با کنگ ملهون و کنگ ملهون و کنگ ملهون
در آن روز یک کوزه آب به بسج چیل و نیم تنه و بند بود و در
چندین بار علی بنک و توفیق و دیگران میفرمودند و اینها را به ایشان
در آورده و در پیش گذاشتند و منظر آمدن شده را هم در بار
عام زیر پای پیلان گذاشتند و خونی روان کردند و کوفت دیگر در
سال دیگر لشکر اسلام را با کنگ ملهون و لشکر منظر ملهون
شد لشکر اسلام را با کنگ ملهون و کنگ ملهون و کنگ ملهون

(۳۴۳)
در اورنگ و در وجه چشم نهاده و تمامی محصول از دانگی و
در خزانه می آورند و همین وجه از خزانه به چشم می آورند و در
خزانه کارخانها صرف می کنند و در جمله ضبط بانها
اطاعان علاء الدین بخانی رستی که از دارالملک او نسبی و فخر بر او
راها ایستاده کذب را و کاروانیان را باس میباشند و خوطان
با اسباب و ایشه و نقد و جنس در دشت و صحرای نور می آمدند
و از نهایت ضبط و ستودن بلای و مسالک و بداهای دارالملک
و کایات و هدیه و سخنی فرمان و در پیش شده بود و بر بادها می او
عاشه میزدند می مردم ترار گرفته و پیچهای ملک که از فرو برده بود
از خانه او بروز و در خانها نمی گذشت که بدان بدهی ملک
و اقبال زمین می که از او می افتاد و مقاصد اندیشه و نا اندیشه او پیش
تیمنا در کنار او می افتاد میرومان دنیا طلب که جمله بزرگیها
متعلق حصول دنیا و برآمد مقاصد بر ملک و حمل می کردند و سخنان
از او می بردند و کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانایان دین
و متفرسان احکام قضا و قدر با بر تعالی که نظر عارفان بر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۲۵۴)

مولاها حصار ما ریکای بود که است که هم در فزون علم و دانش
علم شده و در علم طب در طرق موافقه مشار الیه بود و صاحب کشف و
کرم طب در پیش محاسن تقویت و بدایع بیان او سخنه کردیدی و با وجود
که در طب با شاکر دان یقین کردیدی و کتب و حسن و حسن
مطرب که با ریتمالی او را داده بود که قانون و قانون نبوده است و حسن
در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولا حصار
انداختن جانب دلیل تبسم کردی و به گفتی که چند خانوار را بول
و در شیشه دلیل انداخته آوردیدی از بول علم طب بهجور نظر
یا سیری شدنی است و اگر بول چند خانوار با بول الی می بختند
ان مرضی چند تعلق دارد و مرضی از آن حاد شده است و دفع
او را مهارتی در علم طب از آنی داشته بود که بهجور نبض گرفتاری
دائم اطباء شهری کتب طب در پیش او استغفار کردی و با ریتمالی
انچنان مولاها بدر الدین علاء بود است و او
بسطا تباری امراض بقراط و خالیدوس را فرزین طرح میدادند
و هم در عصر علاء طبیبانی بودند که هر یک از مهارت علم طب
مشهور نکردیم از بسکه بسیار بودند و از غرض باز
فکر کرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان و دانشمندان و فاضلان و
و هر قوه ماهران و نبی نظران و استادان بوده در این

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی بقوت با زاری خویش نکرشان است

کاینه قیام اقبال در خزان است

زندگیشان که تو بیتی به یاری است

خدای را است بزرگی و ملک بی انداز

• بزرگی • و نامند از پادشاه است و نامند از پادشاه است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

و چنانکه خدای را میسر است که بی شیرین و بی انداز است

رحمة الله عليه *

میخواهند و ثواب در نامه عمل آن ملک ملک سدرت میخیزد میگردان
انجا هر پنج وقت اوقات نماز را معمور میدارند و باران را با حق
در هانسی سوخت است که این سوخت شکر میخورند و
سرای * ملک نظام الدین شکر هانسی * سوخت شکر آری
کمال الدین * ملک * حرر خانور ملک * سوخت شکر آری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد در تمام راه از دانشمندی خبری حاصل و به آن رسیدن حاصل

از استماع این برتری قائلان دلتان خون جگر خوردند •

[illegible]

[illegible]

و هم بحمله اول غازی ملک لشکر کثیر نعمتان را بشکست و جمعیت
و فتح و نصرت اسماعیلی بر اعلام دولت غازی ملک سائید انداخت
کرد و درین روز میان هر دو لشکر مصاف شد و احق الحاقه
را بکنشست و آب یس پشت کرد و در مقابل لشکر خمران نور
اراسته و مرتب بود غازی ملک از دیو باثور بدور آمد و قهقهه داد
جمعیت یاران و قیام و ناله و خجالت حال خوار خور که لشکری
سرسختی بکنشیدند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکفرین با
برادر مرتد خسرو خان و صوفیجان نی سرور با نور بمرکز کوه از
دیو باثور آمد و غازی ملک بدمیده و چون غازی ملک شد که
حالا خواران بود از آتش طلبدیده بود و او با سوار و پیاده خورشید
دیو با نور لشکر کشیده ملک بفرام برده را که در آن ایام از بصره
بیشتر از آنکه این جام درین دیو با نور بفرستاد از دهلی بر سمت
با با و مامای بی در رهتی نهدید بودند بدستش شدند و غازی ملک
بوی و قه و ناله کرد در آمدند و این بزرگان نی عاقبت که از کنار
ان چنان رستیده و تهنیتی که بدست کرد پیش لشکر مغل را شکست
خاکان مهمان روزی عجبی و غریبی بر سر گرفته کورا کورا در مقابل
لشکر خمر را یس پشت گذاشتند چنانکه خورگان نازنین در خانه
مخلص گذارند و از خامی و نامردی و بی بنیادی و بی تخریبی
سستی خورشید توانستند که سرستی را از سواران غازی ملک
دیده بودند و نه بر حق بودند در سرستی رستیدند و از خامی و
سر لشکر نی سرور که نه از مکاری روزگار خبر داشتند و نه تجربه
و نه حقه لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله آن هر دو

[illegible]

به قبول کانر نعمت خاتم دریده بر عازری ملک منصور و حلاجوار
 مظفر و نشون و کفر و کانری بر اسلام و مسلمانان غایب نکرده و خسرو خان
 بر حلاجوار و حراجوار کردن و توانی تیرانی بر است بر است و کثر و بیکان
 میگردانند و از اعتقاد ایمانی میگردانند که باطل با حق پس بر
 میگردانند و مد آمدند و میگردانند و مد آمدند و مد آمدند و مد آمدند
 بر لشکر عازری ملک که لشکر اسلام بود نه اشتباه زرها را از آن مایون
 دست و پای میزد و لشکریان مادی الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن
 می بیند اشتباه و آن کانر نعمت در دریای هلاک غرق شده
 را بر شرف هلاک می دیدند و سران حراجوار را بسته بر سر نیزه
 کردن عازری ملک و در آمدن عازری ملک حراجوار و خسرو خان
 و نظر در اعمال تیغ خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد
 لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قیامت میداد
 و بتجرب گشته هزار روز سوار می شد و پیش خیل ها می آمد و معارف
 و دایم و درم در خریدن زرها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و
 لشکر بر خست و از غصه و محنت اندک مال بر دست با دشمنان اسلام افتاد
 بر طریق موافق دو نیم ساله و چه بر هفتاد انعام بر سر تیمار
 هزار ندانمی و سیاه روی با دانه است جمله جماعت الهی را چه
 به یقین دانست که ملک و دولت و حیات و حیات و جان و جهان با
 خوار و نهانند و مطالبه و جمع و جرج را بنسوزانند و از آنکه
 لشکر را برون و بر طریق با دانه دولت و نامانند و قمار در خزانها
 و جمله خزانهای سلطانیه را از کلو کلو و دهلی تیران کردن و در
 تیران کردن و از تیران عازری ملک در میان لشکر رفته ساغمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(Ydd)

[illegible]

[illegible]

بنشیند و سر لشکر آن صاحب تجربه تجزیه اراضیه گشت در مدت پادشاهی
 جوان هزار در هزار سوار مستقیم و مستقیم و مرتب شد و به سواران
 نظر دارند از طرف اقطاع تعلقه‌های برون که هم در اول مملکت از
 حاکم که حاکمان دین و حاکمان اقطاع اسلام و سوار مسلمانان این
 پس پس از او (امین) تمام پیمان آمده بود و اگر در پادشاه اهتمام امور
 احکام شریعت قاضیان و معتقدان و داند بکلی و مستقیمان این را از برای
 همه درویشان و شیعیان و اهل شریعت اب و خجسته و از برای خیرات
 تعلقه‌های شمالی و جنوبی که کرک جانب پیشی تیرنگ و در
 رونق امر معروف و نیکو ماکر خویشتن از دین و عدل و برپا اوصاف
 و اگر از پادشاه انتشار عدل و اوصاف طایفه و خیرات احکام شریعت
 و نه تیر و طایفه در سینه سر تیان ممالک هند گیتی جلوه کرد
 بود که نه منل را هومی قاضی ممالک او در خاطر گذشت
 تبار تعلقه‌های شاه چه بر کاروان و چه بر کاروانستان چنان درخشان
 خیره کند و یک مسلمان را و اهل انسی را اقصای رسانی و تبار خیرات
 از منل تیرانست که بر سر حد حادی تبار ممالک او بگذران و از اب
 بود و بدو منل عدل و در طور پادشاهی او از طرف تبار خیرات گشای
 پادشاه اسلام حاکم حاکم طایفه در طور حاکم حاکم اسلام گشته
 دای پدیدار تیرنگ هم دست نهاده بود و اگر پادشاه را از برای حاکم
 نماند گشت که پادشاهی دیگر را بر تیرنگ خیراتی تبار و سیاست
 امر سلطان تعلقه‌های بر تمامه ممالک هم در سال خیرات از چنان
 برارنده که اگر در پادشاهی تعلقه‌های تبار است امر تیرنگ و تیرنگ
 کناری حق کناری و حق کناری و تیرنگ و تیرنگ و تیرنگ و تیرنگ

از مواجب چشم پندام و کمال نقد میبرد و یکدلیک و درم از
کسی نقصان نمی شد و اگر در پادشاهی پادشاه پیروری
لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف
پروزی ضرب المثل هندوستان و خراسان بگوید است و خواص
غلقشاه بنوع مصروف مکر در کار انداختن جوئی ها و روز و رات
بانگات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان کردن ازین
جراست بر عامه رعایا و آبادان کردن خرابیها و احیا کردن
موات و مذهب شده و لا بد از کشته گشته و لا بد از کشته
پروزی گوی سبقت از رعیت پیروران سلف و خالف ربوده بود
اگر چند سال بر تخت پادشاهی میماند و قضای اخل
پادشاه رعیت پیرور را در نبر روی خدا داد و بس تا چند هزار
مناقص محراب گشته در عهد دولت او آبادان و معمور شد و
پادشاهی خوارستان شهنشاه پیر رعیت پیروران و پیر
و چند جویها مانند گنج و چون کوهها در کوهها و فرسنگها در
کار و ده شده و در پادشاهی روان پندام ملکی و چند نوع
سوارت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را بر روی
ارزانی غله ها و رایگان نموده گویا کون تا کجا رسیدی و
اهتمام حصارها که در دل آن پادشاه خوار بود بنیادی
حصار تغلقشاه تا قیامت حاکمیت خواهد کرد و اگر از پادشاه
نقص تیغ تغلقشاه در سینه های جمیع پیروران و پیر
مبتدیش کردن ازین بود که در عهد دولت او پادشاهی

[illegible]

[illegible]

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

• کمالی وزیر است - ۱۳۳۵ - خاور
 • کمالی وزیر است - ۱۳۳۵ - خاور
 • کمالی وزیر است - ۱۳۳۵ - خاور
 • کمالی وزیر است - ۱۳۳۵ - خاور

[illegible]

مقادیر بیرون بوده است بخشیش و عطای آن جهانگیر جهان بخش
 و اندازه از اندام محمد و سخاوت فطری سلطان محمد از اندام او
 و ایتنا سلطان محمد و نفعها نبوسند و در بنسبتی اگر ارم و انعام او
 بآب آن پادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بنال و جود و اعطاء
 کلام وصف آن استخوانه انورینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معنی در
 وصفی معنی استخوانه جلوه کند نظاره کثیر بتجاره اگر چه مقرب باشد بر
 و بی امر و بی فرمان در دست در امور الوالا امری نریزی در بنسبت
 و بیاد و بیاد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بنده بود
 حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در بنسبت دیگر
 زیقنه و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت
 است و بر زبان صد و بنسبت چهار چهره نبوت جاری گشته است
 ندرست و نظر او در تشویدات قتل مؤمنی که در کتب معارف منزل
 کشیدن خواص و عوام مسلمانان از تیریدن قرآن و احادیث مصطفی
 و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از
 قطره خون ایشان عدل الله عزیز تر از دنیا و ما نبها است دل او نهراسد
 و داخل سلطان روی روان گرداند و انجنان بنسبتی است اهل اسلام که
 و مؤمنان معانی اعتقاد چون جوی آب بر طریق بنسبت پیش
 معیار احتیاج نماید و با این همه خون مسلمانان سندی
 و نظر بحرام و خیانت نبوزد و هیچ قماری بنیان و از نسبی و بخور
 و ریاض ادا کند و هیچ مسکرات بخش و از بنا و روابط
 بار نیارد که شخصی را که اسلام موروثی بود و هیچ وقت نما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۴۷۰)

[illegible]

(۴۷۲)

[illegible]

(۱۴۷۴)

و نبرخت خرقا اتفاق گرفت و تنگه مس از کلواج خوار نبرد
 عزت بکی شهباز و یکی ده پنجه رخت و چوب در چهار طرف در خرد
 و زار شد که حکم سنگین و سالی گرفت و قیامت مهر قدیم از نهایست
 مهر مس میزد و از مهر مس خزان بر می شد و مهر مس چنان خوار
 خوف میگردید تنگه از بهر تنگه رستیده و هر روز کوی در خانه خور
 که در درستان تنگه مس را بنال مس میزدند و انباشته از حکم سلطان
 شوکت شدند و خرقی در ملک پیدا آمد و چندی گهی ننگینست
 می خریدند و هوای و مقدس و خطای از مهر مس با قوت و
 و هم از آن خراج میداد و هم از آن است **اسلمه** و نفایس کونکون
 آمد و هندوان بلای محال کورها و لای از مهر مس ضرب میزدند
 اعمال اندیشه میگردید و خانه از خانه هندوان در القری پیدا
 و از انباشته مهر و زرقه جاری است همچنان جاری میزدند و از
 مهر مس پیدا آورد و نرمان دان که مهر مس را خرد و نبرخت
 خزان از کثرت اعطای و انداخته خرقه بزرگ اتفاق بود سلطان محمد
 بانگشت شد و چشم به جای نمی برد و تنگه مس در
 می ناید آورد و برای این مهم لا بکرم چشم نمی انداخت و نمی داد در
 در خاطر انداخت که رنج مسکون را می ناید گرفت و در دست امر خود
 نرمان است و از بهر سلطان محمد را از بهر دست عاقله
 و ننگین حاکم هندوان میزد و تنگه مس را از بهر مهر مس
 خراج و قوت شوکت میزدند و سربازان بزرگ و با ثروت
 اندیشه مهر مس را خطه خزان میزد و سلطان محمد را و سربازان
 رنجد و از تحویل و تبدیل بخوار خرقی بزرگ در ملک میزدند

پند تا به نامی لشکر درون فرج را حفظ کند بحکم فرمان شما می لشکر
 با امرای کنار و سران لشکر بزرگ در کوه فرج را حفظ کند و بفرمان
 احسان شوند و بنام خدا و انبیا و ائمه و اهل بیت و ائمه و ائمه و ائمه
 حائل و حجاب شده مضبوط علم اسلام گردان و اندر او است و بفرمان
 است کوه فرج را که در راه بزرگ میان میان و مسالک و مسالک و مسالک
 گذشت که چون پیش پاهای پاهای پاهای پاهای پاهای پاهای پاهای
 شده گذشت انبیا و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه
 رسیده و انبیا و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه
 بنام خدا و انبیا و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه
 که بدان وجه ان حشم مستقیم گردان و اندر او است و بفرمان
 مانده و سال دیگر در آمد نه در خزانه چندان وجه مانده و نه در اطاعت
 بکار غرض و چنان مستقیم گردان و اندر او است و بفرمان
 سوار و اندر او است و بفرمان
 درون و اندر او است و بفرمان
 بقا اندا و بفرمان
 شمار چه در حضرت و چه در حفظ و چه در گذر و چه در گذر و چه در گذر
 و بفرمان
 عالی شد و در آن سال که حشم بشارت گردان و اندر او است و بفرمان
 متعریف گردان و اندر او است و بفرمان
 که ان چندان حشم را بداند و حشم را بداند و حشم را بداند و حشم را بداند
 اندیشه بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت
 مواجب چه از خزانه و چه از اطاعت و اندر او است و بفرمان

(۴۹۰)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کردند و در شهر اورنگ آباد و عزیز حماد بن اهل احمق جنبی بر آنانی که
 سلطان محمد نیرنگ و حیدر خان را بختل و تبع از دیوگدر بر
 نیرنگ و لا و مقتضای و محمول دیوگدر مرتب شد و زوال ملک
 نیرنگ متلاطم تر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که
 گذشتند بدیشان در دیوگدر می رسید و ایشان هر همه از خور و
 آنچه در تیرنگ دیوگدر و لا و مرتب و لا و مرتب و لا و مرتب می
 عمل توانند کرد و از مورثان خراج سلطان محمدی و محمدی جنبی
 کسانی را بدادند و غم خواری کنند که ایشان بر اسباب سلطان
 مانند این یکی را از ایشان بر روی زمین و در آن ملک
 مانند این و هر همه مخالف ملک و دولت ما این که اینجا
 مدعی و مدعیان و مقاطع گران و نویسنده ملک اینجا که مشاط
 می بودند و این را که اینجا نصب می شدند بر همان میدان که امیر
 خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن تورات اسباب و زها مشغول
 اعمال اسباب و مشاط شده بودند و در دست می توانست
 که در این اسباب و زیادت و زیادت و زیادت و زیادت و زیادت
 حمار بن اهل را که شریکان و شریکان این زمین کرد و وزارت
 ملک مخالف ملک و موم شتی بوسف بنیرا و چهارم شتی عزیز
 مرتب را چهار شتی کرد در یک شتی ملک شتی در انداز و دوم شتی
 و هفت کرد و محمول مرتب به دست و بر حکم آن تمامی
 در این چهار شتی و سلطان محمد بنیرا و محمد در شمس
 در این چهار شتی و سلطان محمد بنیرا و محمد در شمس
 در این چهار شتی و سلطان محمد بنیرا و محمد در شمس

انجمن بیرون و چنانکه سکه‌های گدازان را از سکه‌های بیرون *
 دست بیرون که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر از یک طرف و از
 و انانیا صاحب بخیره بیک طرف و از آنکه بیرون که در بیشتر چنان از
 ظاهر نشود و همان روز که قتلخ خان با خیل و تیغ آمد همه
 پنداران تا برآید و غنیمت قتلخ خان در دیوگنیزه پندارید و باغراک
 نگه‌اشته انرا فرمان شن تا بالای دهان را که پس حصی قلع از دست
 خرابی راه و پیرشانی مالیه و تیر و مقدمات در دهان او را می
 که از تحویل متعلقان قتلخ خان در دیوگنیزه جمع شده بود پس
 کار فرمانی چشم و لایق به عهد مولانا نظام الدین الیمین شد و خیرات
 و از دیوگنیزه و مقدمات و ولایت جدید انجا رفتند و از انجا
 ساده نیی بخیره بود فرمان شن که از برآید در دیوگنیزه و تا انجا
 فرمان دیار نگه‌اشته مولانا نظام الدین الیمین قتلخ خان را که مروت
 در دهان او را و از خیل خانه ان نیکو منصف صفا کسی
 اند از مطهرت سیاست سلطان خلاص می یازد و چون قتلخ خان
 و چون قتلخ خان تصور می‌کنند و می دانند که هر که در پناه او می
 گشتند و بعضی در بند پند و شطرنج و ایستادن خون را
 انجمنیان از هندو و مسلمانان از استماع رسالت می‌شناسند و از انجا
 و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلخ خان مانده است
 و مقرب بود که خلق دیوگنیزه که برقرار مانده است بواسطه مسلمانان
 دست و پا کم کردند و خون را بر شرف هلال دیدند و این معنی
 خون را می‌گشتند و از عزل قتلخ خان تمامی سکه دیوگنیزه و ولایت
 را دهان و تمامی مالیه بود و تیر و مقدمات در دهان او را می

(۵۰۴)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سه روز یکبار سوار مرتب کند و برابر ریاست اعالی بنیرون آید و
 گشت تا شنبه معز الدین مذکور را سه هفته نقد دهند تا او در
 دانه بوی و درین معروض که عزم نهضت محکم شد فرمان صادر
 شد معز الدین پسر شنبه علاء الدین اخوندی را بنیابت کجرات
 کند و حشم را از میان نماید و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان
 او را جوانی فرمود و فرمان داد تا استعدادهای نهضت روز ترمز
 که متضمن صلاح امور جهان است بود موانع مزاج بندگان و ملتس
 قتل خان بسمع سلطان رسانید و سلطان را عرضه داشت قتل خان
 بهر قسم و آن عرضه را فراموش کرد موافق حقیقه مذکور عرضه داشت
 علاء الدین را از بند در بندگی بخت فرستاد ایشان را هم همچنان
 در کردی کرده چنانچه شهاب سلطان و علاء الدین را برادران و برادران
 دین و بیرون و نیت و شطرا ایشان فرستاد و آن باغبان را رفته
 از مرحمت پادشاه پادشاه ام موجود دارم لشکر مرتب کند و در
 دعا گوئی قدیم این حضور فرمود و سرخو کرد و اگر مرا که بنده
 دور دست روند و از ترس نهضت و خوف سیاست پادشاه امیران
 فرموده است متصرفتر گردند و بگریزند و در هندواینها خیزند و
 عزیز حمار خاسته است اگر بشنوند که ریاست اعالی بنیرون نهضت
 نهضت فرمان و چون تا بهر ایشان بواسطه سیاست و بی طریقی
 اند و در کدام محل اند که پادشاه جهان بنده از برای دفع ایشان
 فرستاد و عرضه داشت کرد که امیران مدد دین و بیرون و نیت
 مؤلف تاریخ فیروز شاه ابدی ضیاء بنیرون بخداوند سلطان بنیرون

[illegible]

مذهبه کرم گویانند و بدشمن و سواران ایشان در حالت مقابله کشیده شدند و
مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزرگ و
بسیار متوکل در دیوگدر و سواران و حرام خواران و مشطاطان دیوگدر
کرد و از بهر راج بخانب دیوگدر لشکر کشید و راجت اعلائی سلطانجی
فغانه و بغی امیران دیوگدر سلطان سید و سلطان سید و سلطان سید
نسب بزرگ قایم شد و خاقانجی یار ایشان گشت و چون خبر
مده دیوگدر و بزرگه از سنانیو در دیوگدر رفتند و در دیوگدر فغانه
مده کردند و چندی مشطاطان اعوان و انصاران ایشان شدند و امیران
انجایی قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران
بهر سو کردند و بزرگت نشانند و مال و خزینه را بر سوار و پیاده
منج افغان بران ملوک یل افغان را که از امیران مده چشم دیوگدر
تواند سوری را بزرگه کردند و از دهانرا گدر خزینه را بزرگه کردند و
در دیوگدر نصیب شده بودند ایشان را بزرگتند و گران و بزرگ
جنبی کردند و کار کنان که ایشان بطریق ایشان از پیش تخت
در سراجی سلطانجی در آمدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بزرگتند و
امده بودند همه اول منزل بگشتند و از آنجا غوغا کرده بگشتند و در
خون کردند و فغانه اینجاست و آن هر دو امیر را که از پیش تخت
همه امیران مده بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند
تخت از برای قتل است که اگر ما انجا رویم و بگشتند و بگشتند
سخت بهر راج بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند
مده دیوگدر بخانب بهر راج با سواران تده خون رفتند چون در اول منزل
امیر که بطلب ایشان آمده بودند بخانب بهر راج کرد و امیران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۵۴۰)

[illegible]

منزل با تیرنی گذشت و در آن بشکال سلطان
ل گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یک بشکال سلطان
شترخواران کرد من میاست بیشتر داشت دست در مصالح گجرات
دارم و تیغ منیزم تا بدو با ارف این و هر چند خلق مخالفست
مخالفان و بد خواهان تیغ است و من میاست را در کار
علاجی که بنام دوا پذیر نبود و علاج من در باب باغیان و بدقومانیان
مراج من واقف گشتند و من بر عجز و خرد خلق و خوف بایم هر
ایام من از خلق از رویه شدم و خلق از من از گزند و خلی بر
و ملک کنیز و احمد و اینا بیسارم و من در خانه کعبه روم ناما درون
دهلی را بدین سه کس اعفی بادشاه عید و زمان نیروز شاه السلطان
ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم اند ممالک
عامه رعایاست سلطان جوان فرمود که من میخواهم که اگر کارهای
یافت مروض بزرگ و ممالک تنفر خواص فرمود که من میخواهم که اگر کارهای
معروف نباشد مروض مملکتی علاج پذیر میشود و از جمله امراض مملکتی
اگر خلق را مصاحبتی ننمایند و بادشاه با تیغ کشند مشهور و
تیغ و تحکم و حکم و باز بر سر ترک داده و اینچنین دوائی که
قبض و بسط ممالک بزرگا و مقربان و اعوان و انصار ملک مشهوره
شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزئی و حل و عقد
مروضی که تنفر تمام بار می آید بیکبارگی خود را بشکار و ساق
نموده و پیش از احوال جهانگیری استقامتی نکرده و بعضی
بار بنار مشغول گشته به مخالفت چند ندیم دل کشائی کف
(۵۲۲)

[illegible]

محمد از رحمت رحمت یافت و با تمامی لشکر از کربلا در راه
آب سبزه در آمد و ناهستگی و سگر بنیست با لشکر و پیادان از آب سبزه
عنبره کرد و التون بهادر با چهار هزار سوار مغل فرستاده امیر قزوین
بسلطان بختیاری و سلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بودند
سلطان آمده بودند و حرمها کرد و انعامهای فراوان داد و از آب سبزه
گرفتند و بر سمیت تیغه تیغه عزم فرمودند و در قلع و قمع سومریان و طغیای حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوی میواتر روان شد *

نکیر عود مرضی سلطان محمد و قتل کردن دران مرضی

و چون سلطان محمد با جمعیهای نبی اندام از نیر سمیت تیغه
روان شد و سمی کرویجی تیغه تیغه رسید روز عاشورا بود سلطان روایه داشت
و در وقت افطار ماهی خورد و خوراک ماهی سوانی مزاج بزیقانی و
بر رحمت سلطان عود کرد و باز تپ مزاح گشت و با آن رحمت هم
سلطان در کشتی سوار شد و دویم و سوم روز عاشورا میواتر کوی کرد
در چهارده کروه تیغه تیغه نزل فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
میان شدنی در یگزین تیغه و سومریان تیغه و طغیای حرام خوار را
و ناله می بهادران فاما تیغیر بندگی با تیغیر با رعایتی با نیر
شده دران تیغیر و اگر نبی که تیغیر خدا

* بیت *

صفحه تیغیر را خط میشتی در کشتی

گور را میباران و سلطان شرق و غرب را بزرگوارست خوارگی

* بیت *

می بسندند
مایه زهر است شرب عالم را * مژده مرگست نجس ادم را
ای حریف قدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از کم را
هنج مشهور مید ما در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را
هان که نریش فنا بکستند و نور این بساط خرم را
ریشخیز است خیز باز شگاف * سقف ایوان طاق عالم را
شه محمد بنده خالک * بیلگون کن لباس عالم را
پس بدست خروشی بر تنی دهر * خاک زن این تنی معلم را
خلق و اشکر از مرون سلطان عالم پناه محمد زن تنای شاه دهرستان
دشمنان و مخالفان و مغول و سمرکان در محرم و دشت افتاده
چیران و محیر زمانند و دست از جان خون بکشند و هر همه از
خون و بزرگ بنار و دعا و تضرع و مستیست و بیچارگی مشغول
کشند و حیران و سراسیمه گشته در چشم جانب داشتن
و جهانمیر لشکر بدعا و با لیل استخوان و با غایت استخوان و در

* کشت * زمان زمان

* مقدمه دهم در بیان منافع و خیرات عالم در شب بیداری
* مقدمه نهم در بیان منافع و خیرات عالم در روز بیداری
* مقدمه هشتم در بیان منافع و خیرات عالم در شب بیداری
* مقدمه هفتم در بیان منافع و خیرات عالم در روز بیداری
* مقدمه ششم در بیان منافع و خیرات عالم در شب بیداری
* مقدمه پنجم در بیان منافع و خیرات عالم در روز بیداری
* مقدمه چهارم در بیان منافع و خیرات عالم در شب بیداری
* مقدمه سوم در بیان منافع و خیرات عالم در روز بیداری
* مقدمه دوم در بیان منافع و خیرات عالم در شب بیداری
* مقدمه اول در بیان منافع و خیرات عالم در روز بیداری

فیروز شاهی در قلم خواهد آورد *
فیروز شاهی که از اخبار و آثار و مسائل و
مجاهد سلطان فیروز شاهی در تاریخ فیروز شاهی
مستخرج شده است از این جمله است *
این یومنا مسطور شده است از این
مقدمه دوم در بیان شدن رایت خدای
فیروز شاهی از

سنوات دیگر اگر زمانه نمود مقصد دیگر بر مقصدات مذکور بر
حکم مشاهده زیادت کند تا درستی تاریخ صد و یک مقصد را اخذ
و اما محام و سایر سلطانیه مذکور شاهي شاهزاده و الا هم که
توقیفی باشد یا نه محام و محامه جغرافی و کثرت خیرات و حسنات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و صف شکر خجسته را اسفند ریخت که تنها با شکر زین و
جمله چاهای وایه و بالا کند احمد انار را مخلافت کردن با این
چنان نوری که در محاربه و مقابله محتاج باشد چنانچه در
کون که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت
شاهست مورخان و مکتبها از اناناست که در مخاطبه درگاه او این بیتها
منقول است و این است است و محض راستی
ای یک تنه مد لشکر خوار خورشید * کارایش این دایره در وقت باطنی
محتاج باشد نه آیه ای که بداند * و از انده لشکر که این وقت باطنی
رستم ظفری بلکه فرامرز شکر خجسته * خجسته نوری که با شکر خجسته
مانند علی شرح خجسته نوری که با شکر خجسته * از انده لشکر که این وقت باطنی
نرخش شکر خجسته و بر سر خجسته خجسته * از انده لشکر که این وقت باطنی
و سران و سر لشکران فیروز شاه از بی و شطاح احمد انار این را
جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشه او کار فرمائی عمارتست
و با تحقیق کردن سال دیوانی بشهرها و تمدنها و خجسته در خانه
شده و مطلوب العقل شده است و با از تریاک عمر در فکر او خال را
پایه یا دعای بد مظلومی در حق او مستحاج گشته است و اخلاص
و نیکوئی و رستگاری است که به بد ناسی و دشمنی که جان خواهد
بهر تراز دانه بود که چون چتر اسبان سانی شاه در پیست
و سی کوهی شهر سانی انانده و نوری که شکر خجسته
احمد انار خجسته و احمد انار خجسته شکر خجسته

187

خواجهان و امراء دیگر خلعها پانند و بر حال خواری حلال
 در عزت و عظمت و کرامتی و کرامتی میگزیدند و بر حال
 خواجهان جامه مروج و مکمل یا نیت والی میگزیدند و بر حال
 سلطانیت میگزیدند و بر حال خاندان عالم مشرف شدند و
 بر سر ایشان را لعنت کردند و از ظاهر و باطن ایشان بد اختر نایب بد کرد
 محالک با بر سران و دامادان و ملک قبیله امیر معان و امراء دیگر
 در فتنه از آن نزول شد ملک مقبول که درون انام خواجهانست و وزیر
 و همان روز که پادشاه عهد و انزاعی نیروز شاه سلطان را با لشکر منصرف
 چو تیره شود. مرد را روزگار * همه ان کند کشی نیاين بکار
 * بدست * میگزیدند او میگزیدند او میگزیدند
 و زن و مرد و خرد و بزرگ و شهری و روستایی و مقیم و مسافر از
 و جمله اهالی شهر از عالم و عادل و جاهل و نادان و خواص و عوام
 درون مدین میگزیدند که آنچه صلاح و سودان ارسد بسامع او رسانند
 و جواب در حال او میگزیدند و نه کسی از مخلصان او خوا خواهان او
 میگزیدند و از آنکه نداء احمد ایاز نیروز شاه است نه هتج اندیشه
 مشغول میباشند و رسیدن ركب روانت نیروز شاهي را انتظار
 بر شرف هلال میگزیدند و شب و روز در دعاء میرید عمر خداوند عالم
 میگزیدند خواص و عوام شهر از او میگزیدند و بر تیره میگزیدند و او را
 قصبات می طالب و ایشان را چشم نام میگزیدند و بر تیره میگزیدند و او را
 در بار پیش از خدمت میگزیدند و در شهر گریختگان و روستاییان را از
 تخت می نشاند و از برای نمودار انبیا خود را میگزیدند و او را
 افعال داشته و ان کودک و ان طریق لغت خوب بالایی

[illegible]

(۵۹۴)

[illegible]

سید احمد علی

تبع و مثل سالمتی جیل و تبع
مستقیم مانند و مثل سالمتی جیل و تبع

[illegible]

و سیاستی که سلطان بایند کرد و چنانچه در
مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست بایندی
بهر طریق که توانست دفع کرد و هم در ایام خانهای ایشان و سیاست بایندی
جنگهای خون ریزها کرد و هم در ایام خانهای ایشان و سیاست بایندی
ملوک نظام و خاندانهای قدیم بر افتاد و آنچه سلطان بایند از وقت
قانع کردند و خونیهای خون ریختند و انطاعات و سوار و پیاده انچه
اشراف که در درگاه شمس بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و
که ترکان چهل گنی بر ملک استیلاء یافتند تا چندی اکر ملوک و
از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین
باشد و چندی خاندانها و جنگهای قدیم بر افتاد و هم چندی بعد
و بتوان دانست که در دفع و قتل و بختگاه دهلی بادشاهی کردن نشد
سلطان شمس الدین را در بختگاه دهلی بادشاهی کردن نشد
و که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و بیج بر نیدن
و که بر سر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان با خیل و بیج
ممالک هند اطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان با خیل و بیج
چندین امراء غوری را که از دست سلطان معز الدین بودند و قتل
حسام و قاضی نظام که خواهر زادهای شمس الدین بودند و قتل
بر بختگاه دهلی بادشاه شده تا قاضی سعد و قاضی عماد و قاضی
بعد از سلطان معز الدین محمد سالم چون سلطان شمس الدین قتل
نمی شود و بی قتل بغلات مرگ شیر از بغلی نیست نموده اند و
نی سیاست خوف بادشاه در دلها نمی افتد و بغلات مرگ شیر از بغلی نیست نموده اند و

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شاه دارالملک دهلی نذیر شاه است و آنکه با تیموری و قتلش نموده
که از کار فتح دهلی نغیر سلطان معز الدین محمد هلم هج
نویز میفرستد و منته ضیاء برنی مولف تاریخ تازیان
است گویند که منته * لا اله الا الله محمد رسول الله * میفرستد و
در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانان را نه میکنند و از او
خاندانی بر نیفتاده و نه قتل مسلمانان را نه میکنند و از او
کسی از گزافه‌گران ملکی و مالی که نه میکنند و از او
است و موحیدی از اهل اسلام در پیش در سراسر سده نشسته
گزاران از خاندان عالم فیروز شاه السلطان اکبر خانی نرسیده
نفر طایفه اول و آخر پانزده نفر نه میفرستد و از او
اندر کرده بودند و چند نفر مطبوعات دیگر را که بسایر غیری نداشت
اکبری نرسیده و چند نفر مطبوعات دیگر را که بسایر غیری نداشت
با احتیاج و احتیاج و بیسویان و دختران و دامادان و خورشیدان ایشان
و بالا نهاده که در اول جلوس بیسویان ایشان را قتل کردند و آنکه
سر بقی و نهاده و شط شده بودند و مصالح و امور پادشاهی را نه
او در بالا مصالح هند و سند نماند گشته است بجز پنج شش نفر که
پادشاهی میبندد و بر مسند او امری پادشاهی میبندد و امر
اطلاق فیروز شاه که هزار سال عمرش بان بر تخت دارالملک دهلی
چانداری کرده متشکر شده است و مدت شش سال است که
مسلمانان و براندان خاندان خاندان پادشاهی و ملکی را نه

[illegible]

(۱۰۰۰)
 ترویش و مرحمت است که اگر قدر این و اندک و حق این باشد
 فاما تنعم و ترفه و اسوگی رعایا از وصف بیخیزان است که امور
 نفوذ و اسباب ظاهر ظاهر بازرگانان و سودگران و کاروانیان و سپاهیان و مر
 و مریدان و محکومان از اسباب و مواشی و غلات و غنای خاص خورشید و اندک
 نام احداثی در رعایا نهاده و اندک از آن خورشید و غنای خاص خورشید
 نعمت شده و من که قیام ترویش و مواشی و غنای خاص خورشید و اندک
 در قلمرو بیخیزان بودم در زمستان اندک تشویشی خاص خورشید و اندک
 در گدا کرد شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی آمد و او
 چنان تارک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی آمد و او
 هزارم حصه رعیت یک حصه را مسکن حجام اختیار گرفته بود و آنچه
 به قیام در ایند و من در هزار تنه و ده هزار تنه را بسته بودند و آنچه
 ستوده است و ثروت و برادران خانها و راندها در عصر مبارک
 ترویش شاه است در هیچ عصری متسر نشده است حاجت
 لای بازاری است چنانچه دل را می باید می خرد و چنانچه
 را می باید می خرد و چنانچه دل را می باید می خرد و چنانچه
 که یک تنه بوجی از وجوه طلب طلب می دهند و چنانچه
 در وقت ترویش و رعیت ترویش و رعیت ترویش و رعیت ترویش
 ان قیام ترویش و رعیت ترویش و رعیت ترویش و رعیت ترویش
 پادشاهی

[illegible]

[illegible]

و همه بنحواصه باز آمده اند و احقانی ایشان بر حکم ان امثله مقرور
 و زمینهای سادات و علماء مشایخ و سایر مستحقان همان شکره بود
 هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیوهای
 فدیور و شاهی را که توانده مقادیر و موازین در قلم اول که امثله من
 ایشان بجز اجابت مقرور شده است و میشود سنجان الله مراد
 و محرمات بانسان چنان بنام ملتسمات هر همه بر حسب دل خواست
 مانند کسان و زوال و بدیمانی بدیش اعیان نهی کند از بدیدن و از
 داران و مالکین و مقروضین و فقیران و مستحقان و معزینان و جای
 معزینان و حاکمان و ارباب مساجد و قاضیان و حاکمان و استاذ
 و معلمان و علماء و مشایخ و سادات و سادات ملتسمات باطریق
 خاصه در هر سال اول جلوس هدیه روزی نگذشت که دیوان
 معاینه شده است که از آن جلوس بانسان عصر و زمان فدیور و شاهی
 و معزینان و جماعت خواص و عوام حضرت دهل را مشاهده و
 چندی از مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیوهای و زمینهای

از سر مسلم و مقروض گشت

السلطان عامه اهالی دارالملک و بلاد و ممالک را
 آمده بود در عهد سلطان المعز و الزمان فدیور و شاهی
 دیوهای و زمینهای مقروض و مندرس شده و بنحواصه باز
 مقدمه چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و
 کثرت مداحی حق مائرا و نگذارم *

کثرت راستا راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نه از راه

[illegible]

(۵۴)

(۵۹۸)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کتابخانه



کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه



کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه



[illegible]

(over)

[illegible]

[illegible]

امیر متهمان است که او را سلطان مغفور محمد بنی تغلقشاه در بنایت
نویزنده می کرد و یکی از آن دو بزرگ زاده چتری و خطا میتر بنیتر
حضرت ازده زمان زمان و قرب ایسان در بنیادی حضرت
و چون بنای و ادب بزرگتری و میترتری ایسان و از آن و اجده
و قرب ایسان در بنیادی حضرت از حد بدان وصف گذشته است
می نمایند و در محاسن خاص ایسان بنای جهان محرمند
مخصوص شده اند و میگویند و شب و روز در بنیادی تخت ملایمت
اعلی شده اند و در بنیادی درگاه اختصاص تمام یافتند و بانواع مرام
اسلاف ایشان مکرم و معظم روزگار گذرانیده و مختص و مقرب درگاه
که آن و اجده ایسان از چندین خان باز امیران تسمی بوده اند و همیشه
ملکه و سلطان در باب او و وصف بیرون است و دو امیر زاده بزرگ
عمره ملایم مخصوص گشته است و عواطف خداوند عالم خلد الله
بر کشندگان و مقربان درگاه شهنشاهی نیریزشاهی است و به بنیاد
محلای باز می خواند هم حسد است هم نسبت که از جمله
اشفاق ممتاز است و از آنجاست که از پیرویش و نوازش ارفع الشی
در این موضوع است و از علوم بهر تمام دارد و بکارم اخلاق و محاسن
باصناف حمیده و هنرمندیهای گوناگون و نایب کفایت و حقایق
بنواخته و اقطاع ملایم داده ملایم عدلی الملایک ماهر است که
و دیگر از آنرا که بنیادی حضرت بر کشیده است و بانواع مرام
کار دانی و کفایت و همت و شجاعت و سخاوت نظیر خور نوان
خانگی و ملکی بصفت مذکور از نوان خانان و ملوک بون و در
سامان را وقت روی می نمایند و چشمها از گریه روان می شود و

[illegible]

و در این کتاب که به نام «تذکره» است، از جمله اشعار و کلامی که در آن آمده است، می‌توان دید که چگونه شاعران و نویسندگان آن زمان، با استفاده از این سبک، آثار خود را خلق کرده‌اند.

خوش شدند و همه بغات
و مالیه و ریزه ریزه گشته تصور
کردند و حق و باطل و عدوان خانج
ختم میدانستند بقدح و نصرت اسمانی مستطیر شدند و ان
مدبران بد نیز تیر و تازی چندی در مقابل لشکر پیشتر آمدند بر
بعضی انواع فرسان قضا نفاذ پادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد
وزان حمله کردند و ایشان را از میان برگیرند و حمله اول و مدینه نجست
لشکر ایمن ضابطه ایست که بخوت سری در سر داشت و مقابل
لشکر اسلام با تمام اعوان و انصار و سوار و پیاده او را بشکستند
و نیز و نیز کردند و به بالا کردند و سواران از طغنا و بغات بر آوردند
و خنجرهای خون برآوردند و هم زور زدند و دست و پا زدند و در پیش
و خنجرهای خون برآوردند و هم زور زدند و دست و پا زدند و در پیش
و خنجرهای خون برآوردند و هم زور زدند و دست و پا زدند و در پیش
و خنجرهای خون برآوردند و هم زور زدند و دست و پا زدند و در پیش

۱۰۵۸ و ۱۰۵۹

78

١٥٦

五

10

1

75 me

የጋራ ጥቅም ላይ የሚውል ሲሆን

ਸਿੰਘਾਂ ਦੀ ਸੇਵਾ ਵਿਚ ਮੌਤ ਪ੍ਰਾਪਤ ਹੋਣ ਵਾਲੇ ਸ਼ਹੀਦਾਂ ਦੇ ਨਾਮ

والله اعلم بالصواب

مطلبان به روز تیر و تیراچی چند در مقابل لشکر پیشتر آمدند و بر

[illegible]

۱- سلام اسلام لشکر ایران بر کربلا را از میان و ایشان

تجسس و مصلحت اولی و حاکمیت و سیاست

پیشانی و سر و صورت و دست و پا و تن و اندام

بشکستنی اور بقا و سوار و انصار و اعوان

[illegible]

و خورشیدی خون برآید و هم در زمان اول وقت بخاره خیره و خورانش

መጠን ስጦት ለጥያቄ አቅርቦት ሲያደርግ ለጥያቄ አቅርቦት ሲያደርግ

၂၀၁၆ ခုနှစ်၊ မတ်လ ၁၀ ရက်နေ့၊ ရန်ကုန်မြို့၊ ရွှေဘိုလမ်း၊ ရွှေဘိုလမ်း၊ ရွှေဘိုလမ်း

زبان از ناسم و راکم که زوار بران چشمت کشیم مینویسم یک زبان

اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہما

مکتبہ اسلامیہ، لاہور، پاکستان

۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ هجری قمری در روزهای پنجشنبه و شنبه

[illegible]

پیشہ و خیر و کور و کر جناب اسلام عزت و کور

است و راست را که درین کتب مذکور است، و

[illegible]

[illegible]

اسمازی درین دنیا و متواتر مندرج و انوار و بلاهای اسمانی از حق
 تاثیرات انان و اجازت هم زاده مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض
 خلیفه عباسی جماعت و اعیان عامه اهل اسلام تیرای پذیرفت و از
 بنده کی امیر المؤمنین روان کرد و از مدینه منوره و بصره و خراسان
 الله علیه و سلم رسیده عرض داشتی با حق و هدایت در نهانیت تو جمع
 امیر المؤمنین از اسمان مندرج شده است و از درگاه مصطفی صلی
 با لغا ما باغی از حق و هم چندین دانست که منشور و خاست
 امیر المؤمنین تو بقیه بخشید و شرایط مراحم امیر المؤمنین
 ما را در عزت داشت منشور و خاست و لواء امیر المؤمنین و فواید کل
 و لواء سلطانیت بدو رسید و حق جل و علی با شاه دین و وزیر دین پناه
 از امیر المؤمنین خلیفه عباسی منشور و لواء امیر المؤمنین
 تعالی ملک و دولت او را و فرزندانش را در دین قیامت پذیرد و کرد
 افزوده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهی اوست و این
 السلطان را در زمره یاران عدالت اول در آورده است و ظل الله را ستدین
 و از آنجا که با یاری تعالی با شاه سلطان عصر و امیر المؤمنین پذیرد شاه

استحکام گرفته

و بادشاهی و اولو الامر خدایان عالم بدان
 شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است
 اذن و لواء بادشاهی بر سلطان عصر و زمان فیروز
 خلیفه عباسی دولت اولو الامر و منشور
 مقدمه هم در بیان آنکه از حضرت امیر المؤمنین

MEMO.

The Preface to this work including a brief sketch, of the Author's life, and some notice of his History will appear in a separate form.

BIBLIOTHECA INDICA;
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS
PUBLISHED BY
THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series

—***—
تاریخ فیروز شاہی

THE TÁRÍKH-I FEROZ-SHÁHÍ.

OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni.

—
Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

AND

MAWLAVI KABIR AL-DIN.

—
1862.

